

سرداران ایران / ۸

نامه‌های ناشناس

بر اساس زندگی شهید حسین خرازی

نوشته

مرثا صامتی



شرکت سهامی کتابهای جیبی
وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۹۱



تهران، خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال،

صندوق پستی ۴۱۹۱-۱۱۳۶۵

شرکت سهامی کتابهای جیبی

وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر

www.amirkabir.net

عنوان کتاب: نامه‌های ناشناس

براساس زندگی شهید حسین خرازی

نویسنده: مرثا صامتی (گروه نویسندگان طوبی)

طراح جلد: محمد توکلی (طراحان فردا)

نوبت چاپ: اول (۱۳۹۱)

حروف متن: میترا ۱۳

چاپ، صحافی و لیتوگرافی: چاپ واژه پرداز اندیشه

تلفن: ۷۷۱۴۵۰۶۳

شمارگان: ۳۰۰۰

کاغذ تحریر سفید ۷۰ گرمی

بها: ۱۵۵۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ، هرگونه نسخه برداری اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی یا جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستنویسی و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

سرشناسه: صامتی، مرثا، ۱۳۶۲-

عنوان و نام پدیدآور: نامه‌های ناشناس: براساس زندگی شهید حسین خرازی / نوشته مرثا صامتی.

مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، کتابهای جیبی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.

فروست: سرداران ایران: ۸

شابک: 978-964-303-369-9

وضعیت فهرست نویسی: فیا.

موضوع: خرازی، حسین، ۱۳۶۵-۱۳۳۶.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهیدان -- سرگذشته.

موضوع: سرداران -- ایران -- سرگذشته.

ردمبندی کنگره: ۱۳۹۰ ص ۲ غ/ ۱۶۲۶ DSR

ردمبندی دیوبی: ۹۵۵/-۸۳۳-۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۴۲۷۳۸

بیشگفتار ناشر

۱. برآمدن و بالیدن مردان بزرگ، که بزرگی را به اعتبار منش انسانی و ویژگی‌های سترگ آسمان اندیشی، به دست آورده‌اند، مدیون فرهنگ، باور و بسترهای تاریخی معرفتی است که در آن نفس کشیده‌اند و از سرچشمه‌های آن سیراب شده‌اند. همان‌طور که از شوره‌زار چیزی نمی‌روید، از خاک حاصلخیز و دامنه‌های پرباران که نور مهربان خورشید را همواره بر جان خود دارند، دامن‌دامن ریحان و باغ در باغ درخت‌هایی با میوه‌های شیرین و آبدار قد می‌کشد و سایه می‌گستراند. مردان بزرگ، بزرگی را از فرهنگ ملی و جان بزرگ خود وام می‌گیرند. بزرگی جوهره و سرشتشان است. عاریه‌ای نیست، وصله‌ای نیست بر لباسشان.
۲. ایرانیان مردمی بزرگ‌زاده‌اند. به همین دلیل بزرگان زیادی را در خود و با خود دیده‌اند. از میان همه بزرگان این سرزمین،

مردانِ مردی وجود دارند که ایرانیان، فره «سردار ملی» را بر سینهٔ ستبرشان آویخته‌اند. سردارانی که دشمنان این مرز و بوم را سرنگون کرده‌اند و مشام میهن را از عطر حضور خود آکنده‌اند. این سرداران چه در تمثال اسطوره‌ای خود و چه در شمایل تاریخی خویش، نامی شورآفرین دارند و صفاتی برانگیزاننده. سکون را می‌زدایند و سکوت را می‌شکنند. درماندگی را نهیب می‌زنند و غفلت را به بد می‌کشند. چهره‌ها و جلوه‌های گوناگونی از سرداران ملی در حافظهٔ تاریخی ایرانیان نقش بسته است. از سیمای اسطوره‌ای رستم و فریدون و کیخسرو تا چهرهٔ دلیرانی چون آریوبرزن و سورنا، از شاه‌اسماعیل صفوی تا امام‌قلی‌خان، از عباس‌میرزا تا رئیس‌علی دلواری، از چمران و باقری و همت و متوسلیان تا باکری و خرازی، از بابایی و ردانی‌پور تا آبشناسان و صیاد شیرازی و... همه و همه ستارگان درخشان و قله‌های بلند و ستبری هستند که در خاک گهرخیز ایران‌زمین بالیده‌اند و سیمای تابناکشان تا همیشه در قباب خاطرات این سرزمین، با مهربانی لبخند می‌زند.

۳. مجموعهٔ «سرداران ایران» با این انگیزه نوشته شده است تا به بایستگی بتوانیم بخش اندکی از زوایای پنهان چهرهٔ آنان را بنماییم و در پرتو درخشش نام و یادشان، زندگی امروز را روشن‌تر ببینیم و فردا و فرداها را همسنگ تاریخ میهن رقم بزنیم.

یادآوری لغزش‌ها و کوتاهی‌ها و راهنمایی همه خوانندگان
ارجمند و به‌ویژه دانایان و دانشوران را چراغ راه خویش می‌دانیم
و بر دیده می‌نهمیم. امیدواریم به حرمت نام آنان که نامشان در
این مجموعه آمده، خداوند رستگاری و فردوس خود را برای
ایرانیان دیرروز و امروز و فردا بخواهد.

شرکت سهامی کتابهای جیبی

یا حق

دفعه پیش بود که سر قبرش نامه را پیدا کردم، یک برگه سفید لک‌لکی باران خورده که گذاشته بودند پشت عکسش و من اتفاقی چشمم به آن افتاد و گوشه‌اش را گرفتم کشیدم بیرون و خواندم. سه چهار خط بیشتر ننوشته بود، شاید هم اگر کسی دیگری غیر از من می‌دید اصلاً برایش مهم نبود. دو سه تا جمله خبری پیش پا افتاده که نمی‌دانم طرف از لجش نوشته بود یا واقعاً داش خواسته چیزی گفته باشد:

قبرت را دیده‌ام، عکست را هم و اینکه هر سال همین موقع‌ها که می‌شود هی پوستر عکست را می‌زنند به در و دیوار و زیرش می‌نویسند بیست و چه می‌دانم چندمین سالگرد شهادت، هر سال هم دانشگاه مجبورمان می‌کند بیاییم مراسم و

من اصلاً نمی‌فهمم چرا این همه حرف تکراری
را باید گوش داد؟ دریغ از یک کلام حرف جدید.
حالا هم دوباره آوردندمان اینجا برای مراسم،
با چند نفر از بچه‌ها حوصله‌مان سر رفته، زدیم
بیرون و آمدیم این طرف، سر قبرت، و عشقمان
کشید برایت نامه دسته‌جمعی بنویسیم و ببریم
مگر سر قبر کسی آمدن و مراسم گرفتن هم زور
است؟ حوصله داشتی که جواب بده، با بچه‌ها
بیست روز دیگر برمی‌گردیم، حوصله هم نداشتی
که بعید می‌دانم داشته باشی، اصلاً مهم نیست،
جهنم! ۸۷/۱۲/۵

تاریخش را نگاه کردم، ده روز پیش نوشته بودندش، تا کردم و
گذاشتم توی جیبم و مثل همیشه حمد و سوره را خواندم و بلند
شدم.

هفته‌ای یکبار را باید بیایم اینجا، به خاطر قولی که داده‌ام به
حسین و دلم هیچ جور راه نمی‌دهد بزنم زیرش. نگاه می‌کنم به
عکسش و می‌افتم یاد همان روزها، حمد و سوره مقرر را برایش
می‌خوانم و هر بار فکر می‌کنم به روزی که آوردیمش همین جا.
چالش کردیم و رفتیم، بدون آنکه کسی بفهمد چه عنصری چال
شد اینجا، و دیگر بعد از بیست و دو سال مثلش را ندیدم که ندیدم.
نامه قلقلکم داد یا حرصم را درآورد نمی‌دانم؟ فقط می‌دانم که

افتادم روی دندهٔ لچ، دلم خواست جواب نامه را بنویسم، دلم خواست هرچه از دهنم در می‌آید، بنویسم و بکشم به رخشان که چهار تا جوجه فکلی که ار را از پر تشخیص نمی‌دهند، حق ندارند این‌طور حرف بزنند و بی‌تریتی کنند، و بچپانم پشت عکس که بیایند بردارند بخوانند و حالشان بیاید سر جا. ولی تا آدم خودکار را در یاورم یاد حسین افتادم و حرفش که همیشه داد می‌زد: «حرف نزنید، اثبات کنید!»

راست می‌گفت، بد و بیراه چرا؟ می‌نوشتم. پنج سال تمام حرف برای گفتن داشتم و می‌شد که بنویسم. به یکی دو تا نامه هم ختم بشو نبود، می‌نوشتم، همه را از دم می‌نوشتم تا حالیشان بشود. این شد که از حرصم، عصر جمعه‌ای رفتم، پشت دادم به دیواری که کنار قبرش بود، یک‌بار دیگر نامهٔ آن‌ها را خواندم، این‌بار محاله‌اش کردم، چپاندمش توی جیبم و خودکارم را درآوردم، دفترچه یادداشت‌م را کشیدم بیرون و شروع کردم:

سلام. نمی‌شناسمت، فقط نامه‌ات را دیدم و خواندم. جواب خواسته بودی و بعید هم دانسته بودی که جواب بدهد، چرا؟ می‌دهد، چرا ندهد؟ اصلاً خودم برایت راحتش می‌کنم، یک جوابیهٔ قسمت قسمت، عین‌هو سریال‌های تلویزیونی که حوصلهٔ تو و آن‌هایی که گفتی با هم آمده‌اید سر

قبر، سر نرود. خودت توی نامه خواسته بودی.
 دلم می‌خواهد توی جواب همه‌چیز را برایت
 بنویسم، نمی‌دانم ولی حوصله‌ات می‌کشد یا نه؟
 اگر کشید، بخوان، اصلاً هم کاری نداشته باش!